یادبودی در پنجمین سالگرد پرواز شهید رضا بخشی جانشین لشکر فاطمیون

قول داد ۲ هفته بعد برگردد

گروه پلاک عزت- آقا رضا هم از شمار هزاران فرزند شهید حاج قاسم سلیمانی در جبهه بزرگ مقاومت اسلامی است. اگرچه آقا رضا سال‌ها زودتر از فرمانده حاج قاسم آسمانی شد، اما او و همرزمش شهید علیرضا توسلی فرمانده تیپ فاطمیون از فرماندهان و یاران نزدیک و مورد اعتماد حاج قاسم در خط مقاومت سوریه بودند. ۹ اسفند پنجمین سالگرد پرواز شهید مدافع حرم رضا بخشی از مجاهدان افغانستانی است که برو بچه‌های فاطمیون او را بیشتر با نام جهادی فاتح می‌شناختند. او جانشین فرمانده تیپ فاطمیون بود و به اذعان همرزمانش در ۳۰ سالگی همچون فرماندهی شجاع و باتجربه عمل می‌کرد. رضا که همزمان در حوزه و دانشگاه تحصیل می‌کرد، بورسیه تحصیلی مسکو را به بهای شهادت رها کرده و خود را به سربازان آخرالزمانی دفاع از حریم اهل بیت(ع) رسانده بود. علی برادر کوچک‌تر درباره برادر شهیدش می‌گوید: «آقا رضا همزمان با دوره دانشجویی در حوزه علمیه هم در حال تحصیل بود و در سال‌های قبل برای تبلیغ، چند مرحله به افغانستان رفته بود و اولین باری که به سوریه رفت به هیچ کدام از ما چیزی نگفته بود. بعد از یک ماه از سوریه برگشت. روزهای اول به ما می‌گفت برای تبلیغ به افغانستان رفته ولی بعد از گذشت چند روز گفت در یک ماه گذشته برای دفاع از حرم به سوریه رفته بودم. از او پرسیدیم: «مگر در سوریه جنگی اتفاق افتاده که تو برای دفاع به سوریه رفته‌ای؟»

قول داد

او عکس‌ها و فیلم‌های زیادی را که از حضور مدافعان حرم با خودش آورده بود به ما نشان داد. بعد از آن ماجرا دایم در حال رفت‌وآمد بود. نوبت آخر که آمد یک ماه این جا ماند و زمانی که به سوریه می‌رفت به همه قول داد که دو هفته بعد برمی‌گردد. رضا به قولش عمل کرد و دو هفته بعد پیکرش برگشت. علی ادامه می‌دهد: «اگر بخواهم یک خاطره از شهید تعریف کنم باید از سخت‌کوشی و پشتکار او بگویم. در هر کاری که اراده می‌کرد انجام دهد، موفق می‌شد. یادم می‌آید یک روز وسط پذیرایی نشسته بود و به فایل‌های زبان انگلیسی گوش می‌داد و دایم یک کلمه را تکرار می‌کرد، آن‌قدر تکرار کرد که من حوصله‌ام سر رفت و با خودم گفتم: «چرا رضا خسته نمی‌شود؟ چقدر تکرار؟ چقدر تمرین؟ یک کلمه را این قدر تکرار کرد، خسته نشد؟»
همین تکرار و تمرین‌ها باعث شده بود که به دو زبان عربی و انگلیسی تسلط پیدا کند و همزمان در دانشگاه و حوزه علمیه ادامه تحصیل بدهد.»

مجروحیت‌های مداوم

علی بعد از مکثی کوتاه ادامه می‌دهد: «آقا رضا دو بار مجروح شد. یک‌بار از ناحیه شانه هدف اصابت گلوله قرار می‌گیرد و به دلیل این که جراحت شدید نبوده در سوریه مداوا می‌شود و به منطقه برمی‌گردد. بار دوم تیر به آرنج دست راستش می‌خورد و مجروحیتش شدیدتر از بار قبل بوده که این بار اگرچه در سوریه مداوا می‌شود ولی بعد از برگشتن به مشهد به دلیل شدت جراحت دوباره تحت درمان قرار می‌گیرد.»
در همین لحظه مادر شهید می‌گوید: «در خانه نشسته بودیم که آقا رضا از در وارد شد. دستش هنوز باندپیچی بود. دلیل پانسمان کردن دستش را پرسیدم، گفت: «داخل ماشین بودیم و به سمت منطقه می‌رفتیم که ناگهان ماشین ما چپ شد و چندتکه شیشه داخل آرنجم فرو رفت، چیز مهمی نیست...». من هم این حرف آقا رضا را باور کردم. او دارای ویژگی‌های اخلاقی زیادی بود و همین موضوع باعث اعتماد ما به تک‌تک حرف‌های او می‌شد. همان روز به مسجد محل رفته بودم که یکی از همسایه‌ها جلو آمد و از من پرسید پسر شما در سوریه زخمی شده؟ من که از ماجرا بی‌خبر بودم با ناراحتی گفتم: «نه او به خانه برگشته و الان هم صحیح و سالم است، فقط شیشه دستش را بریده و الان به همین دلیل دستش را باندپیچی کرده است».

بعد خطاب به کسی که درباره مجروحیت رضا سؤال کرده بود، گفتم: «خجالت بکشید، درست نیست برای مردم شایعه درست کنید».
بعد که به خانه برگشتم و دوباره زخم آقا رضا را دیدم و دقت کردم. با خودم گفتم «حق با کسی است که خبر مجروحیت رضا را مطرح کرده بود، زخم رضا یک زخم عادی نبود».
مادر شهید آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «دفعه آخری که آقا رضا به مرخصی آمده بود، قرار نبود به سوریه برگردد. یک روز صبح تلفن آقا رضا چند بار زنگ خورد، او هر بار تلفن را جواب می‌داد خطاب به کسی که پشت خط بود می‌گفت: «حتماً خودم را می‌رسانم.»
وقتی تلفن را قطع کرد، یکی از خواهرانش به او گفت: «تو چند بار به سوریه رفتی. این بار نرو. تو سهمت را پرداخت کردی و دین از گردنت برداشته شد.»
من هم از او خواستم نرود. آقا رضا در جواب من گفت: «من می‌روم و شما نمی‌توانید جلوی من را بگیرید. من برای امشب بلیت هواپیما گرفته‌ام و باید بروم. من می‌روم و تا دو هفته دیگر حتماً باید برگردم. یک مقدار وسیله دارم که باید تحویل بدهم».
من با شنیدن جمله آخرش از ته دل احساس خوشحالی کردم و گفتم بعد از دو هفته برمی‌گردد و برای همیشه می‌ماند. هر وقت او زنگ می‌زد به او می‌گفتم: «رضا جان زودتر برگرد».
رضا در جوابم می‌گفت: «مادر جان من و تعداد زیادی از مدافعان حرم آمده‌ایم تا کاری کنیم که شما به زیارت حضرت زینب(س) بیایید».

پرواز در کنار فرمانده

مدافعان حرم روز بعد از فتح منطقه حوارید که جزو مناطق راهبردی و مهم سوریه بود، عملیات دیگری را شروع می‌کنند و برای تثبیت منطقه دست به کار می‌شوند. داعشی‌ها به هر دری می‌زنند موفق نمی‌شوند به این منطقه نزدیک شوند و پشت بی‌سیم با عصبانیت به دیگر داعشی‌ها می‌گفتند که فاطمیون این تپه را طلسم کرده‌اند. آن روز لحظه به لحظه به کشته‌های داعشی‌ها اضافه می‌شد. داعشی‌ها مثل مور و ملخ از تپه‌ای که در آن منطقه بود بالا می‌آمدند و با مقاومت و ایستادگی فاطمیون روبه‌رو می‌شدند.
فاطمیونی که روی تپه ایستاده بودند برای مقابله با تعداد بالای داعشی‌ها به مهمات زیادی نیاز پیدا می‌کنند و آقا رضا برای رساندن تجهیزات به آن‌ها به تنهایی جعبه‌های مهمات و تجهیزات را روی دوشش می‌اندازد و به مدافعان حاضر در بالای تپه می‌رساند است. او بعد از چندین بار رفت‌وبرگشت به بالای تپه به‌شدت خسته می‌شود و بعد از این که مطمئن می‌شود نیروهای بالای تپه مهمات کافی دارند برای استراحت، خودش را به محلی که شهید توسلی حضور داشته می‌رساند.
هنوز مدت کوتاهی از حضور شهید بخشی نگذشته که یک نفر به داعشی‌ها خبر می‌دهد که هر دو فرمانده یعنی هم شهید توسلی و هم شهید رضا بخشی روی تپه در کنار هم هستند. طولی نمی‌کشد که نیروهای داعشی یک موشک حرارتی بین آن‌ها شلیک می‌کنند و هر دو فرمانده در کنار هم شهید می‌شوند.

صورتش سالم بود

درباره روز تشییع پیکر شهید از علی سؤال می‌کنم. علی می‌گوید: «صورتش سالم بود...».
اما هنوز حرفش تمام نشده است مادر شهید با عجله که همراه با دلواپسی بود گفت: «ما صورتش را کامل ندیدیم که سالم است یا نه. وقتی او را دیدیم فقط نیمه پایین صورتش مشخص بود» این جملات را می‌گوید و آه عمیقی می‌کشد.
خواهر شهید بخشی بعد از تمام شدن صحبت‌های مادرش ادامه می‌دهد: «یک روز بعد از شهادت آقا رضا پیکر ایشان را به مشهد آوردند. عصر همان روز به معراج شهدا رفتیم، پیکر فرمانده شهید توسلی و آقا رضا را که جانشین او بود با هم آوردند و جمعیت زیادی برای تشییع شهید آمده بودند و طوری که ما شنیدیم چشم راست ایشان ترکش خورده بود و به دلیل این که هدف اصابت موشک حرارتی قرار گرفته بودند، قسمت جلوی جلیقه شهید به طور کامل سوخته و قسمت پشت جلیقه سالم مانده بود. شهید بخشی نام حضرت فاطمه زهرا(س) را روی جلیقه‌اش با خط خوش نوشته بود. کمتر کسی این کار را در سوریه انجام می‌داد. چون اگر کسی در حالی که نام حضرت زهرا(س) را همراه داشت، اسیر می‌شد به‌شدت توسط داعشی‌ها شکنجه می‌شد و داعشی‌ها حتی به جنازه‌اش هم رحم نمی‌کردند و به جنازه او جسارت می‌کردند.»

روایتی درباره شهید اصغر پاشاپور یار و همراه چند ساله سردار سلیمانی در سوریه

خودش را به حاج قاسم رساند

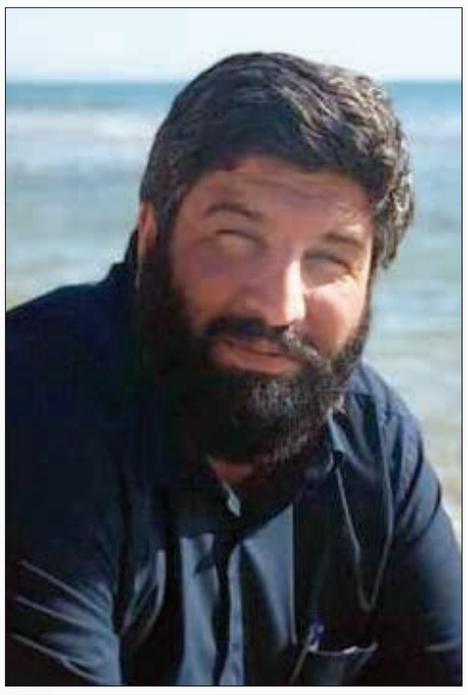

طواف در حرم مطهر رضوی ۹۸/۱۲/۶

شهید اصغر پاشاپور که بیشتر او را با همراهی سردار قاسم سلیمانی در چند ثانیه فیلم از میان مدافعان حرم می‌شناسند، یک ماه بعد از شهادت حاج قاسم در حلب توسط تروریست‌های تکفیری به شهادت رسید. پیکر پاک او که توسط تروریست‌های تکفیری ربوده شده و سر از بدنش جدا شده بود، همزمان با اولین شب از ماه رجب و مصادف با پنجم اسفند ۹۸ به کشور بازگشت. شهید اصغر پاشاپور مستشار نظامی رزمندگان دفاع وطنی سوریه و فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال سوریه بود که حدود هشت سال به منظور مقابله با تروریست‌های تکفیری داعش و احرار الشام در این جبهه حضور فعال داشت و عمده آموزش‌های رزمندگان سوری بر عهده او بود. شهید پاشاپور از یاران نزدیک حاج قاسم سلیمانی بود که بعد از شهادت او به روایت همرزمانش بسیار بی‌تاب و بی‌قرار وصل حاج قاسم بود و در نهایت این فراق چندان طولی نکشید و بعد از حدود یک ماه او نیز به شهادت رسید. پیکر مطهر او توسط تروریست‌های احرار الشام (جبهه النصره) ربوده شده و در نهایت پیکر بی سر این شهید توسط رزمندگان مدافع حرم بعد از گذشت چندین روز با دو اسیر جبهه النصره تبادل شد و به کشور بازگشت. پاشاپور متولد شهرری بود و از او سه فرزند به یادگار مانده است.
زینب پاشاپور خواهر فرمانده شهید اصغر پاشاپور و همسر شهید مدافع حرم محمد پورهنگ ۹ سال از برادر شهیدش کوچک‌تر است. او حالا پرچمدار صبر و مقاومت در خانواده پاشاپور است. کسی که زینب‌وار ایستاده و از شهدای عزیزش صحبت می‌کند. او در گفت‌وگو با تسنیم با اشاره به نخستین اعزام‌های برادرش به سوریه می‌گوید: از همان روزهای ابتدایی که جنگ سوریه شروع شد، برادرم برای دفاع از حرم اهل بیت(ع) راهی شد. وقتی آتش جنگ بالا گرفت و نیروهایی برای مقابله با تروریست‌ها به آن جا اعزام شدند، برادرم نیز مدت مرخصی هایی را که به تهران می‌آمد، کوتاه کرد و بیشتر در منطقه ماند. حتی چند سال به ایران بازنگشت و من هم آخرین بار دو سال پیش بود که وقتی برای برگرداندن وسایل همسر شهیدم به سوریه رفتم، برادرم را آن جا دیدم. خود حاج اصغر هم آخرین بار عید فطر دو سال گذشته بود که به ایران آمد و به خانواده سر زد و از آن به بعد دیگر نیامده بود. همه این‌ها به دلیل مسئولیت سنگین اش در منطقه بود.
او ادامه می‌دهد: همسر من شهید محمد پورهنگ در ایران صمیمی ترین رفیق برادرم، علی اصغر بود. چند سال بعد از این که برادرم به سوریه رفت همسرم هم عازم سوریه شد. آن‌ها در یک جبهه می‌جنگیدند البته مناطق فعالیت شان با هم متفاوت بود. همسر من در منطقه درگیری مسموم شده و به خاطر مسمومیت مدتی را در بیمارستان درگیر مداوا بود که برادرم گاهی به او در بیمارستان سر می‌زد اما وقتی همسرم به شهادت رسید، حاج اصغر به خاطر شرایط حساس منطقه نتوانست مسئولیتش را رها کند و برای شرکت در مراسم شهید پورهنگ حاضر شود.

اصغر و حاج قاسم

خواهر شهید پاشاپور با اشاره به آخرین دیدار با برادر می‌گوید: وقتی آخرین بار برای دیدار برادرم به سوریه رفتم، فهمیدم آن جا مسئولیتی دارد اما از جزئیات آن بی اطلاع بودم. وقتی به شهادت رسید فهمیدیم یکی از فرماندهان ارشد منطقه بوده است. در واقع حاج اصغر روحیه نگفتن داشت. هیچ وقت از خاطرات منطقه و درگیری چیزی تعریف نمی‌کرد.
بعد از این که حاج قاسم شهید شد، فیلم‌هایی از ایشان منتشر می‌شد که تصویر اطرافیانش را در فیلم محو می‌کردند تا شناسایی نشوند. ما همان موقع میان این افرادی که دور حاج قاسم بودند کسی را با قد و قواره برادرم می‌دیدیم و حدس می‌زدیم که حاج اصغر باشد اما بعد از شهادت حاج قاسم فیلم‌ها را کامل‌تر رویت کردیم و از حضور او در نزدیکی حاج قاسم به خوبی مطلع شدیم.
یک ماهی که فاصله بین شهادت حاج قاسم با شهادت حاج اصغر بود برای برادرم روزهای سختی بود و آن طور که همسرش تعریف می‌کند به شدت تحت تاثیر حاج قاسم بوده و با ایشان بسیار صمیمی بود و از دست دادن حاج قاسم برایش داغ سنگینی بود. روح او پیش خدا بود اما...
او همچنین به نحوه شهادت حاج اصغر اشاره کرده و می‌گوید: بار آخر شهید اصغر پاشاپور به منظور آزادسازی مناطق تحت اشغال تروریست‌های جبهه النصره و تثبیت مناطقی که تازه آزاد شده بود در منطقه عملیات حضور داشت که از ناحیه سینه هدف اصابت ترکش قرار گرفت و به شهادت رسید. وقتی محل اختفای آنان محاصره می‌شود، پیکر او هم به دست دشمنان می‌افتد. از روزهای ابتدایی ما امید داشتیم که پیکرش برگردد هر چند همه اعضای خانواده متفق القول بودیم که حاضر نیستیم یک ریال از بیت‌المال به خاطر بازگرداندن پیکر برادرم پرداخت شود. چون اصل روح اوست که حالا پیش خداست.
پیکرش برای ما ارزشمند بوده و هست که با آمدن بر سر مزارش می‌توانیم خود را تسلی دهیم ولی پدرم اعلام کرد که به خاطر این آرامش حاضر نیستیم عزت خود را از دست بدهیم. البته دوستانش به خانواده قول داده بودند که اگر بتوانند و شرایط مهیا باشد، مبادله را انجام می‌دهند و خواست خدا این بود که مبادله صورت بگیرد.